

به نام خداوند بخشنده و مهربان

## از کودکی تا معراج

نوشته ای در باب :

زندگی نامه حضرت محمد (ص)

به قلم :

پروانه درویش

زمستان ۹۳

منبع :

وب سایت سرزمین های دور

[www.sarzaminhaydoor.ir](http://www.sarzaminhaydoor.ir)

## فهرست

قسمت اول ، محمد (ص) زندگی نامه و طریق عاشقی

قسمت دوم ،محمد (ص) معراج و دیدار با عشق

قسمت سوم ، محمد (ص) یادگاری از عشق

قسمت اول :

محمد (ص) ، زندگی نامه و طریق عاشقی



.  
.  
.  
.  
.  
.  
.

"اللهم..."

رد این عطر را می گیرم و می آیم یا به تو می رسم یا سر از بهشت در می آورم"

با خدا چایی می خوردم و گپ و گفت و گویی هم داشتم. مونده بودم چه موضوعی رو طرح کنم که هم سر صحبت باز بشه و هم جدید باشه، چون دفعه قبل ازش پرسیدم آیا تو اسم هم داری؟ لقب هم داری؟ چرا بهت می گیم "الله الصمد."

### محمد، زندگی نامه

به من گفت چون می خواستم یادتون بدم که حرکت شما باید به سمت علیم(بسیار عالم) شدن، خبیر(بسیار آگاه) شدن و بی نیازی باشه تا بتونید راهتون رو به سوی من پیدا کنید و به من برسید... و چون من علاقه مندم که شما مثل من بشید همه این صفتها رو که در من هست به شما هم یاد دادم و گرنه اسمم "الله" است و صمد هم یکی از صفات من هست.

این دفعه تصمیم گرفتم سوالم خصوصی نباشه؛ ازش پرسیدم من "محمد" رو خیلی خوب نمی شناسم چه جور بنده ای بود؟ چه جوری به درجه ای رسید که کتاب خودت رو بهش می گفتی تا به بقیه بنده هات بگه؟ چه جوری به این درجه رسید؟ مگر یک چوپان نبود؟ سواد هم که نداشت! چه طور بهش اطمینان کردی و رسالت به این سنگینی رو بهش سپردی؟ آیا در خانواده آنها ارثی بود؟ برای چه کاری به غار حرا می رفت؟ در معراج چی دید؟

خدا قبل از این که جواب من رو بدهد مثل اینکه متوجه شده بود که وقتی پیشش نشستم کمی احساس مزاحمت می کنم، به من گفت: تو اصلا مزاحم نیستی هر وقت خواستی در بزن با هم یک چای بنوشیم و گپ بزنیم و امیدوارم تو و همه بنده هام یک روز به این درجه از آگاهی برسید که

با من تنها به قدر یک رگ گردن و حتی کمتر از آن فاصله دارید و . . . بعد شروع کرد به گفتن از  
”محمد. . .“

در جنگهای قدیم هر لشکری علمی داشت که نشانه برپا بودن آن لشکر بود و به او علمدار می گفتند؛ او نقش مهمی در جنگ ایفا می کرد. همه علمدارها از جان گذشته بودند. زمانی که علمدار کشته می شد، قبل از اینکه علم او به زمین بیفتد فرد دیگری خیلی سریع علمدار می شد؛ پس این وراثت ژنتیکی نبود بلکه رسالتی بود که هر علمدار جان برکف باید به خوبی از عهده اون برمی اومد و هر کس لیاقت رسیدن به این درجه را نداشت.

“محمد” بسیار چابک و تیزهوش و برومند بود. او عهده دار رساندن رسالتی بود که قرار بود مانند مشعلی نورانی بر فراز جهان به اهتزاز درآید و این مشعل فروزان در میان اهل بیت باقی بماند تا روزی که عدالت از پس پرده غیب بیرون آید و جهان را پر از عدل و داد کند.

پدر و مادر محمد (ص) یعنی عبدالله و آمنه از خانواده های شریف و پاکدامن قریش بودند. هنگامی که عبدالله به سن ۲۵ سالگی رسید عبدالمطلب در صدد برآمد تا از میان خانواده های شریف دختری دانا و مناسب با عبدالله را برای همسری او برگزیند. «وهب از شخصیت های برجسته قریش به شمار می آمد و به عنوان سید و سرور خاندان “بنی زهره” شناخته می شد وی فرزند عبد مناف (جدّ عبدالمطلب) بود. او دختری به نام “آمنه” داشت که از پاکدامنی و کمالات سرآمد دختران آن روزگار بود. روزی که وهب به شکارگاه رفته بود با عبدالله آشنا شد و شیفته جمال و کمال و مقام او گشت؛ پس از آنکه وهب به خانه بازگشت به همسرش گفت:

“ برای دخترم آمنه همسری مناسب و شایسته تر از عبدالله نیست در میان جوانان قریش زیباتر از او یافت نمی شود، نزد عبدالمطلب برو و آمادگی دخترم آمنه را برای همسری عبدالله اعلام کن.”

مادر آمنه نیز چنین کرد و عبدالمطلب که آمنه و خاندان شریفش را به خوبی می شناخت بی درنگ این پیشنهاد را پذیرفت و به این ترتیب عبدالله با آمنه ازدواج کرد. اما افسوس که هنوز محمد به دنیا نیامده بود که پدرش عبدالله از دنیا رفت. عبدالله که برای تجارت به شام رفته بود به هنگام بازگشت در مدینه بیمار شد و همان جا به دیار باقی شتافت.

محمد پیش از طلوع آفتاب روز جمعه ۱۷ ربیع الاول سال ۵۷۰ میلادی (عام الفیل) از آمنه متولد شد. پیش از تولد، پدر خود را از دست داد. عبدالمطلب جد ایشان تکفل او را بر عهده گرفت و چون شیر مادر کافی نبود او را به "حلیمه سعیده" سپردند تا او را پرورش دهد.

حضرت محمد سایه نداشت، جمادات و جانوران تسبیح‌اش می گفتند. دو بار به معراج رفت و به مقام قاب قوسین رسید. رنگ سفید مایل به سرخی داشت با چشمانی سیاه و درشت و ابروانی به هم پیوسته، سرشانه درشت با بینی کشیده و دارای حیا و سخاوت، متانت و خوش خلق بود.

زمانی که محمد پنج ساله شد او را به مکه آورده و تحویل مادرش نمودند. محمد چون با صحرا خو گرفته بود در مکه دلش می گرفت و مدام به سفر فکر می کرد. اولین سفر او به یثرب بود که همراه مادرش رفتند تا نزد دایی خود بمانند. محمد مدت یک ماه در یثرب اقامت داشت و در آنجا شنا را آموخت و چند بار همراه مادر خود به مزار پدرش رفت و سرانجام از آن سفر با خاطراتی خوب به مکه بازگشت. در بازگشت در منطقه ابواء، مادرش بیمار شد و سرانجام همان جا درگذشت. در این هنگام محمد شش ساله بود.

او در سن ۹ سالگی جدش را از دست داد و سرپرستی اش به عهده عمویش ابوطالب قرار گرفت. همسر ابوطالب "فاطمه بنت اسد" مادر حضرت علی (ع) نهایت محبت به محمد را داشت. در سن ۱۲ سالگی همراه با عمویشان به سفر شام رفتند، در این سفر در میانه راه به معبدی رسیدند که راهب آنجا "بحیرا" از دیدن او به وجد آمد و به ابوطالب گفت او آینده ای تابناک دارد. پس از بازگشت از سفر، محمد به کار چوپانی مشغول شد، او روزی در بازار مشغول دیدن بود که مسئله جنگ با فجار پیش آمد و برخی از قبایل قریش به جنگ با یکدیگر پرداختند. جنگ چهار سال

طول کشید و خاطراتی در ذهن او باقی گذاشت. اینک او ۲۰ ساله بود و گاه گاه به کوه حرا می رفت و در غار حرا به تفکر می پرداخت؛ خاطرات کودکی را به یاد می آورد و به هنگام شب به مکه بازمی گشت.

اینک محمد ۲۵ ساله است و خدیجه بازرگان قریش به او پیشنهاد سفر به شام را داد. بار سفر بسته شد و محمد کاروان خدیجه را هدایت کرد. او میل دیدار مجدد با بحیرا را داشت اما وی مرده بود. سفر با موفقیت پایان یافت و محمد با دستی پر از سود مادی و خاطراتی خوش به مکه بازگشت. امانت داری و وقار محمد، خدیجه را شیفته او کرد و به او پیشنهاد ازدواج داد. خدیجه ۴۰ ساله بود و محمد فرصت مجدد خواست و موضوع را با عمویش مطرح کرد و سرانجام آن دو با یکدیگر ازدواج کردند.

خدیجه بانویی بسیار پاکدامن و بزرگواری بود او دو بار شوهر کرده بود که هر دو از دنیا رفتند و میراث بسیاری برای خدیجه از خود باقی گذاشتند. عموی خدیجه به نام "ورقه بن نوفل" که کشیش و از دانشمندان مسیحی بود پیش از بعثت پیامبر(ص) در جست و جوی آیین حق به سر می برد او نشانه های پیامبری را در وجود پیامبر اسلام(ص) دیده بود و خدیجه نیز از این طریق به مقام پیامبر(ص) آگاه شده بود. خدیجه به مدت ۲۵ سال با پیامبر(ص) زندگی کرد و پیامبر(ص) هرگز فداکاری ها و مهربانی های خدیجه را فراموش نکرد، هرگاه به یاد او می افتاد به او درود می فرستاد و از درگاه خداوند برای او طلب رحمت می کرد و می فرمود: "خدیجه هنگامی به من پیوست که همه از من دور می شدند او هرگز مرا در راه اسلام تنها نگذاشت همواره از من حمایت کرد خدا او را رحمت کند که بانوی پربرکتی بود و شش فرزند برای من آورد".

فرزندان آن حضرت از خدیجه عبارت بودند از: ۱- قاسم. ۲- عبدالله(این دو قبل از هجرت از دنیا رفتند). ۳- رقیه ۴- ام کلثوم ۵- زینب که همسر ابی العاص شد در سال هشتم هجرت از دنیا رفت ۶- فاطمه زهرا.

پیامبر(ص) از "ماریه قبطه" همسر دیگرش دارای یک فرزند به نام ابراهیم شد که ابراهیم نیز در سال هشتم هجرت چشم به جهان گشود و در سال دهم هجرت جان سپرد. پس از آنکه پیامبر(ص) پیکر فرزندش ابراهیم را به خاک سپرد چشمانش پر از اشک شد و در پاسخ به شخصی که پرسید "تو ما را از گریه نهی می کنی اما خودت گریه می کنی؟" فرمود: "این گریه نیست بلکه رحم و مهربانی است؛ کسی که رحم نکند مشمول رحمت الهی نمی شود. چشم اشک می ریزد و دل غمگین است ولی سخنی که موجب خشم خدا گردد بر زبان نمی آورم."

محمد که اینک ۴۰ سال داشت روزی در غار حرا به تفکر و مناجات و عبادت مشغول بود، آن روز بیست و هفتم رجب بود که قاصد وحی جبرئیل امین بر او نازل گشت و مژده رسالت را به او داد. ندایی شنید "بخوان". محمد در هراس شد. صدا دوباره گفت: بخوان. محمد گفت: خواندن نمی دانم. صدا گفت: "بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید همان کسی که انسان را از خون بسته ای خلق کرد. بخوان پروردگارت را که از همه بزرگوارتر است، همان کسی که به وسیله قلم تعلیم داد و به انسان آنچه را که نمی دانست یاد داد." محمد آن را بازگو کرد.

پیامبر(ص) پس از دریافت نخستین پیام وحی منقلب شد نزد خدیجه آمد و فرمود: مرا بپوشانید و جامه ای بر من بیفکنید تا استراحت کنم.

آن حضرت به علت فشار معنوی ناشی از دریافت وحی و نیز فشار ظاهری بیان رسالت در بستر آرمیده بود که این آیات از سوی جبرئیل بر او نازل شد: "ای در بستر خواب آرمیده، برخیز و مردم را هشدار ده و پروردگار را بزرگ بشمار و لباست را پاک کن و از پلیدی ها بپرهیز و منت مگذار و فزونی مطلب و به خاطر پروردگارت مقاومت کن."

خدیجه از او جويا شد و محمد فرمود: مرا به پیامبری برگزیدند. آن گاه خدیجه با او بیعت کرد. سپس علی که به آن خانه رفت و آمد می کرد به او گروید و بعد هم فرزندخوانده اش.



از آغاز بعثت سه سال می گذشت که فرمان الهی آمد که خویشان خود را آگاه کن و این آیات بر پیامبر (ص) نازل شد: “آن چه را مأمور هستی آشکارا بیان کن و به مشرکان اعتنا نکن ما تو را از گزند مسخره کنندگان حفظ خواهیم کرد”...

محمد ترتیبی داد و خویشان خود را دعوت کرد، طعامی دادند و مطلب را با آنان در میان گذاشت. عموی او را پذیرفت ولی بقیه مسخره اش کردند و آزارش دادند، لیکن با گرویدن حمزه - عموی پیامبر(ص)- ایشان مورد حمایت حمزه قرار گرفتند.

بنگر بنده ام که محمد چه وظیفه ی دشواری را بر دوش داشت . دعوت به خدا شناسی بر قوم عرب که اعتقادی به خداوند ندارند...

با نزول چند آیه با این مضمون، پیامبر(ص) بر روی تخته سنگی ایستاد و خطاب به مشرکان فرمود: “ای گروه عرب، شما را به گواهی به یکتایی و بی همتایی خداوند و رسالت خود، دعوت و از بت پرستی و شرک نهی می کنم. دعوت مرا اجابت کنید تا در دنیا و آخرت به مردم سروری یابید”.

به این ترتیب اسلام با نام خدا/ خواندن/ قلم/ قیام/ هشدار/ پاکی/ اخلاق/ و بزرگ داشتن خدا آغاز شد. بعثت که به معنی رستاخیز معنوی است با انقلاب فرهنگی که پایه و اساس سایر انقلابها را تشکیل می دهد آغاز گردید.

...

مطالبی که خواندید حاصل گفت و گوی من و خدا بود و البته چندتا کتاب هم در این باره مطالعه کردم که در پایان نوشته هام و جمع بندی مطالبم، اسم اونها رو برای اینکه معلومات شما هم زیاد بشه براتون می نویسم.

از خدا خواستم در دیدار بعدیمون چند تا از داستانهای جذاب قرآن بخصوص داستان معراج حضرت محمد(ص) رو برام بگه تا جاذبه های قرآن برام جا بیفته.

قسمت دوم :

محمد (ص) ، معراج و دیدار با عشق



تازه سر صحبت‌م با الله باز شده بود که پرسیدم: این جمله که “تو با منی؟” چه مفهومی داره. یعنی؛ همراه منی؟ پیش منی؟ باهامی؟ واقعیتش در آیه ۴ سوره حدید “و هو معکم این ما کنتم؟” کلمه “معیت” خیلی ذهنم رو درگیر کرده.

الله به من گفت: اول تو بگو که درباره این آیه چی فکر می کنی؟ و من گفتم این آیه می خواد به ما بگه که الله همیشه همراه ماست؟ و گفت: پس معلومه که اطلاعاتی درباره کلمه محیط، محاط و احاطه نداری؟

معیت الله معیت احاطیه. یعنی من قیّم شما هستم. پس من می شم مقوم که تو و همه آفریدگانم در پرتو من هستید. این آیه می خواد بگه “تو در پرتو منی” در واقع من سایه شما هستم. اصلا امکان نداره که شما باشید و من باهاتون نباشم.

### محمد معراج

تازه متوجه شدم که وسعت وجود الله یعنی چی و پرواز کردن برای ما فقط برای این نیست که از زمین بلند بشیم بلکه برای اینه که به اندازه زمین تا آسمان گسترده بشیم...

همین جا بود که معنی کلمه “وحدت” و یکی شدن با الله رو هم متوجه شدم؛ تحول در مسیر کمال، انسان رو به ثباتی می رسونه که دیگه برای او فراق و وصل معنی نداره:

فراق و وصل چه باشد؛ رضای دوست طلب      که حیف باشد از او غیر او تمنایی (حافظ)

در این حالت فرد مانند پروانه ای که فقط به گرد شمع می گرده، تنها به گرد محور الله حرکت می کنه و محور وجودی او منطبق بر یگانه بینی و یگانه خواهی می شه، در چنین وضعیتی لاحول و لا قوه الا بالله در وجود او نهادینه شده و در واقع محور وجودی او همان محور یار است و هرگز به این توجه نداره که در فراق است یا در وصل، زیرا گرد یک محور گردیدن برای او به صورت یک اصل اساسی در آمده و خواست دیگری جز این نداره...

و بعد الله به من گفت: ولی شماها معمولا در پایان راه متوجه می شوید که همه چیز به جز

حق تعالی نبوده.

یاد شعر مولوی افتادم:

از معیت کی کنم من فهم راز                      جز که بعد از سفرهای دراز

در ادامه صحبت‌هام با هزار خجالت و شرمندگی یک سوال که فکر می کردم خیلی بیهودست رو از الله پرسیدم: “چه طوری می تونم به همه علوم عالم بشم؟” و چه قدر جالب جوابم رو داد: “هر چه دایره نخواستن هات بیشتر باشه، دایره خواستن هات بیشتر می شه، بنابراین وقتی تو بدونی که چیزی بلد نیستی عالم می شی.”

و من هم بلافاصله سوال اصلی ام رو پرسیدم: معراج حضرت محمد(ص) خیلی برام نامفهومه؟ و در

واقع چیزی دربارش نمی دونم، و الله مبحث رو به این قشنگی شروع کرد:

من این قدرت رو به عقل بنده هام دادم که از زمان و مکان بالاتر بره؛ در واقع حد عقل رو خود بنده هام تعیین می کنن.

اگرچه جسم به خاطر زندگی چند روزه دنیایی در زمان و مکان محصوره ولی عقل هر جوری که خواسته باشه می تونه اندیشه کنه و آزادی مطلق داره. آزادی از عقل نشأت می گیره. وقتی عقل بنده ای به من بیندیشه، یعنی از زمان و مکان بالاتر رفته و زمانی که انسان به قرب الهی برسه یعنی ورای زمان و مکان ایستاده. اصحاب کهف که ۳۰۹ سال در کوه قاف بودن، تا حالا فکر کردی کجا بودن که ۳۰۹ سال برایشون مفهومی نداشت، جسمشون تحت سیطره عقل قرار گرفته و در ساحت ملکوت قرار گرفتن.

پس انسان چون آزاد هست، نمی شه او را پیش بینی کرد، مگر این که از نعمت عقل برخوردار نباشه، مثلا میز و صندلی رو که در یک مکانی بگذاری، صد سال دیگه هم بهش دست نزنن همون

جاست، چون عقل نداره، ولی انسان عقل داره و همه کارهایش رو با عقل انجام می ده. عقل اسیر زمان و مکان نیست عقل می تونه زمان رو تعلیق کنه.

به الله گفتم تعلیق یعنی چی؟ و بلافاصله جواب داد: بلا تکلیف گذاشتن یک کار طوری که هنوز تصمیمی راجع به آن گرفته نشده، پس یک امر معلق نه معدوم کامل است و نه موجود کامل، بلکه وجودی است ناقص؛ چنانکه کارمند معلق از خدمت، عنوان کارمند را دارد (و از این حیث معدوم از ردیف کارمندان نیست) ولی یک کارمند کامل هم نیست؛ اگه بخواهیم همین معنی رو در بحثمون بگنجونیم یعنی اگرچه این اتصال هست ولی برای مدت زمانی زمان نگه داشته شده. به همین دلیل هست که من همیشه از طریق کسانی مثل سعدی، حافظ، مولانا، خیام و دیگران به شما یادآوری می کنم که قدر وقتتون رو بدونید:

عاشقِ آنم که هر آنِ آنِ اوست      عشق و عقلِ جاندار یک مرجان اوست-مولانا

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد      بنده طلعت آن باش که آنی دارد-حافظ

یاد سوره معارج آیه ۴ افتادم: تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ

فرشتگان و روح، در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است به سوی «او» بالا می روند.

اینجا بود که تازه فهمیدم حافظ وقتی می گه “آن” منظورش چی بوده. یک “آن” اون عالم بیش از پنجاه هزار سال این دنیا است و این پنجاه هزار سال یعنی از ازل تا ابد یعنی جاودانگی.

پس اگر کسی این توانایی رو داشته باشه که از زمان بالاتر بره که دیگه مرگ را مرگ نمی بینه و مرگ برایش فرارفتن از همه چیز می شه.

داشتم با خودم فکر می کردم که حضرت محمد(ص) عجب مقامی داشتن و بلافاصله شروع کردم به مطالعه منابعی درباره معراج ایشان؛

در قرآن درباره معراج پیامبر در دو سوره اسرا و نجم صحبت شده است.

## قسمت اول معراج

در سوره اسرا آیه یکم

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ  
آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

منزه است آن [خدایی] که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی که پیرامون آن را برکت داده‌ایم سیر داد تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم که او همان شنوای بیناست.

از این آیه شریفه می‌شه به شش مطلب مهم رسید.

معراج پیامبر شبانه از مکه به مسجد الاقصی واقع در بین المقدس بوده و این سفر در یک شب به مدت کوتاهی انجام شد.

تعبیر عبد در آیه فوق بیانگر اینه که این سفر در بیداری پیامبر بوده و سیر روحانی و جسمانی داشته است زیرا سیر روحانی معنوی معقولی جز حالت خواب یا شبیه آن را نداره، ولی واژه عبد نشان می‌ده که در این سفر جسم و جان پیامبر با هم شرکت داشته است.

واژه عبد که از عبودیت و بندگی گرفته شده حاکی از آن است که امتیاز و در حقیقت معراج، پیامبر را بالا نبرده بلکه بندگی خالص پیامبر موجب معراج او شده. در آیه فوق مسجد الاقصی در بیت المقدس به عنوان انتهای قسمت اول معراج پیامبر معرفی شده، مسجد الاقصی همان مکان مقدسی است که قبله یهودیان بوده و پیامبر و مسلمانان سیزده سال تمام در مکه و هفده ماه پس از هجرت در مدینه به طرف آن نماز می‌خواندند و آن مسجد نخستین قبله مسلمانان بود تا اینکه در سال دوم هجرت با فرمان الهی، مسلمانان مأمور شدن که به جانب کعبه نماز بخونن.

الله گرداگرد مسجدالاقصی را پربرکت ساخته؛ هم برکت مادی و هم برکت معنوی، چرا که آن جا دارای آب و هوای خوب بوده و سبز و خرم است و از نظر اقتصادی نیز مایه نعمتهای الهی است و از نظر معنوی نیز این سرزمین مقدس در طول تاریخ کانون جنب و جوش پیامبران الله و مرکزی برای توحید، الله پرستی و مبارزه با بت پرستی بوده و همچنین مرقد بسیاری از انبیای الهی در آنجا قرار گرفته که این خود بر عظمت معنوی آن سرزمین افزوده است.

### قسمت دوم معراج

قسمت دوم معراج پیامبر از بیت المقدس به سوی آسمان ها بود این قسمت در آیات ۸ تا ۱۸ سوره مبارک نجم چنین آمده است:

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى (۸)

سپس نزدیک آمد و نزدیکتر شد،

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (۹)

تا [فاصله اش] به قدر [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیکتر شد (۹)

فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (۱۰)

آنگاه به بنده اش آنچه را باید وحی کند وحی فرمود (۱۰)

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ (۱۱)

آنچه را دل دید انکار [ش] نکرد (۱۱)

أَفْتَتَمَّارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ (۱۲)

آیا در آنچه دیده است با او جدال می کنید (۱۲)

وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزَّلَهُ أُخْرَىٰ (۱۳)

و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است (۱۳)

عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى (۱۴)

نزدیک سدره المنتهی [درخت پربر، پربرکت و پرسایه است که در اوج آسمانها بر فراز آسمان هفتم و جنب راست عرش یعنی در آخرین نقطه عروج فرشتگان و ارواح شهیدان و علوم پیامبران و اعمال انسانهاست. کلمه سدره حاکی از درختی است و کلمه منتهی نیز بیانگر آن است که این درخت در نقطه آخر عروج می باشد. این درخت در جایی قرار گرفته که حتی جبرئیل در سفر معراج وقتی به آنجا رسید توقف کرد. به گفته بعضی این درخت همان شجره طوبی است]

عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى (۱۵)

در همان جا که جنه الماوی است (۱۵)

إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى (۱۶)

آنگاه که درخت سدر را آنچه پوشیده بود پوشیده بود (۱۶)

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى (۱۷)

دیده [اش] منحرف نگشت و [از حد] در نگذشت (۱۷)

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى (۱۸)

به راستی که [برخی] از آیات بزرگ پروردگار خود را بدید (۱۸)



## هدف معراج

در مورد هدف معراج رسول الله هیچ گونه ابهامی وجود ندارد. هدف از این معراج عبارتند از:

-دیدار نشانه های عظمت الله یکتا و مشاهده اسرار آفرینش

-بزرگداشت فرشتگان و کروبیان

-دیدن عجایب و اسرار آفرینش

-بازگو کردن آن اسرار برای مردم

همچنین درباره زمان این سفر عظیم آسمانی نیز مطالب مختلف نقل شده، مطابق بعضی از روایات در سال دوم یا سوم بعثت بوده و مطابق بعضی روایات دیگر نیز در شب ۱۷ ماه رمضان بعد از نماز مغرب و عشا انجام شده است. طبق روایت دیگر نیز در شب ۲۱ ماه رمضان یا در شب ۲۶ ماه رجب و یا یکی از شبهای ماه ربیع الاول سال دهم بعثت به وقوع پیوسته و به عقیده عده ای همه این نقل ها درست است چون معراج پیامبر به صورت مکرر انجام شده است و در دوره ای که بشر به تازگی اساطیر رو پشت سر گذاشته و فهمشون کم بوده چندان بعید نبوده که از معراج پیامبر یک مسافرت معمولی رو برداشت کنند.

اگرچه من دیگه الان می دونم که معراج در واقع عبور از خود و از بین رفتن حجاب بین انسان و الله و یکی شدن با اوست

از الله پرسیدم آیا رسیدن به این مرحله سخته؟ گفت: نه! چون من به محمد(ص) گفتم که هر یک از بندگانم اگر به هر چیزی که داره قانع باشه، از کینه و حسادت دوری کنه و با انسانهای پاک همنشین بشه؛ به مرحله ای می رسه که دیگه خودش رو نمی بینه و چون خودش رو نمی بینه کم کم متوجه من می شه.

یک رباعی از حکیم عمر خیام نیشابوری یادم اومد:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من  
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفت و گوی من و تو  
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

چند تا سوال دیگه از الله پرسیدم . . . مطالبی رو بهم گفت که خیلی برام تازگی داشت به همین  
خاطر الان مشغول مطالعه چند تا کتاب درباره اونها هستم . . .

قسمت سوم :

محمد (ص) ، یادگاری از عشق



حالم خوب است...!

زیرا شب قبل، پیش از خواب در آغوش الله خوابیدم...

حالم خوب است چون، صبح به محض چشم گشودن، به الله سلام کردم، حال خوب است، چون برای همه سعادت را آرزو کردم، حال خوب است چون فقط به الله، دل بسته ام، حال خوب است زیرا آنچه خواهم شد، حاصل تجسم و باورهای من است و من خیر محض، ثروتی لایزال، سلامتی و عشق غیر مشروط را برای همگان و خودم طالبم... پروردگارا سپاس.

### محمد ص یادگاری از عشق

همیشه گفت و گوهایم را بدین گونه با الله آغاز می کنم چون می دانم که حال خوب من برایش مهم است. سوالهام خیلی زیاده پس بلافاصله می رم سراغ سخت ترین اونها:

از الله پرسیدم: معانی باطنی کلمات "فقر" و "فضل" که در آیه ۲۶۸ سوره بقره آورده شده چیست؟

الله در پاسخ گفت:

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

شیطان شما را از تهیدستی بیم می دهد و شما را به زشتی وامی دارد و [ لی ] خداوند از جانب خود به شما وعده آمرزش و بخشش و فزونی می دهد و خداوند گشایشگر داناست.

فقر یفقر فقراً در زبان عربی یعنی نیازمندی، خالی بودن، شکاف، کمبود، بی بهره بودن، حفر کردن چاه و قنات، تخلیه کردن خاک برای کاشتن درخت و... .

حالا فضل درست بر عکس فقر یعنی افزونی، برکت، جوشش، بی نیازی، پر بودن و انباشتگی است. وقتی چیزی سرریز می شه می گن فضل داره. فضله و فضول و فاضل و فضیلت و تفضّل و تفضیل و . . . از همین ریشه است.

شیطان شما را به سمت کمبود، بی بهرگی، شکاف و زشتی آشکار وادار می کنه اما الله شما را به تزکیه، پاکیزگی، افزونی و برکت وعده می ده و بلافاصله گفت: بنده عزیزم! حواست به آیه ۱۸ سوره زمر باشه که همیشه شنیده ها و خواننده هات را با تأمل بنگر که انتخابهات باید از طریق “بررسی اندیشه” انجام بشه.

الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ:

خردمندان کسانی هستند که خدا راه را به اونها نشون داده چون که به سخن گوش فرامی دهند و از بهترین آن پیروی می کنند.

که بلافاصله پرسیدم “تقوا” چیست؟ تقوای الهی یعنی چه؟ مگه می شه در برابر الله حفاظ داشت؟

...

که با آیه ای از قرآن اون رو برام توضیح داد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (سوره آل عمران - آیه ۱۰۲) ای

کسانی که ایمان آورده اید از الله آن گونه که حق پروا کردن از اوست پروا کنید و زینهار جز

مسلمان نمیرید.

یعنی آن طور که شایسته و بایسته است خودتون رو در برابر قوانین الله محفوظ کنید، شیاطین و وسوسه هاش، جزء قوانین و سنتهای الهی است، مبادا به گناه بیفتید! و باید کاملا تسلیم باشید، بخصوص هنگامی که در حال عبور از این دنیا به دنیای دیگر هستید باید تسلیم محض الله باشید.

به الله عزیزم گفتم من با سوره انشراح خیلی آرامش می گیرم؛ بخصوص دو آیه آلم نَشْرَح لَكَ صَدْرَكَ؟ وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ؟ (آیا برای تو سینه ات را نگشاده ایم و بار گرانت را از [دوش] تو برنداشتیم؟) ولی سوالم اینه که چرا از ضمیر “ما” استفاده شده؟ و الله گفت:

در مورد ضمیر من و مایی که در قرآن استفاده شده جریانش اینه که در لحظه خلقت آدم و دمیدن روح خود بر او از ضمیر من استفاده شد و “نفخت فیه من روحی” ولی در زمانهای دیگه چون آدم با الله یکی شدند از ضمیر ما استفاده شد، یک جورایی خواستم نقش پر رنگ آدم را به همه گوشزد کنم.

هر چند الله یگانه است و می بایست هرگاه از افعال خود خبر می ده از کلمه و ضمیر مفرد استفاده کنه، ولی در چند جای دیگه قرآن هم اینگونه تعبیری آمده، اما در زبان عربی و گاهی غیر عربی، متکلم و گوینده به دلایل متعددی به جای ضمیر مفرد از ضمیر جمع استفاده می کنه که بعضی از آنها عبارتند از:

برای این که عظمت خود را به مخاطب گوشزد کند.

برای نشان دادن عظمت کاری که انجام داده است.

برای توجه دادن به اسبابی که برای انجام کار قرار داده است.

و همچنین یگانه بودن الله به این معنا نیست که کسی و چیزی در خالقیت و رازقیت و هدایت و مانند آن هیچ نحوه سببیتی نداره، بلکه حکمت الله این گونه اقتضا نموده که خلق کردن، رزق دادن و هدایت نمودن و . . . را از راه اسباب و مجاری خود اجرا می کنه؛ به عنوان مثال هر چند الله می تواند که به طور مستقیم و بدون هیچ واسطه ای، بیماران را شفا دهد، گرسنه ها را سیر کند یا گمراهان را هدایت کند، ولی بر اساس حکمت خود این گونه پسندیده که برای هر کاری مجرا و اسباب خاص قرار داده و هر کاری را از راه همان مجرا انجام دهد؛ پس گرسنه ها را با نانی که خود آفریده سیر می کنه، مریض ها را با دارویی که خود آفریده و به وسیله طبیعی که خود

آفریده و تربیت کرده شفا می دهد. البته نان و طبیب و دارو و همه اسباب، به اذن او اثر می کنه و نتیجه می ده و همچنین الله عناصری در جهان هستی داره که به اذن او بعضی از امور توسط ایشان انجام می پذیره که این (ما) شامل آنها نیز می شود.

از طرفی نقش جمع و اهمیت جماعت همدل که نیت و خواستی واحد دارند را خواستم بدانید بخصوص در زمانهایی که این جمعیت همدل درخواستی از الله دارند به شکل “دعا” اثرگذارتر خواهد بود.

یک لحظه فکر کردم الله عزیزم متوجه شد که سوال بعدی ام چیست – با وجودی که هنوز پرسش آن را مطرح نکرده بودم – از الله پرسیدم خیلی مشتاقم “فلسفه عبادت” رو برام توضیح بدین و او توضیحات رو این گونه شروع کرد:

یکی دیگر از عوامل تضاد انسانها با الله عدم درک فلسفه عبادت و موجب این اعتراض می شه که چرا باید عبادت کرد و یا چرا با انجام عبادت، مشکلات زندگی برطرف نمی شه و چرا در قبال عبادت، به بیماران سلامتی اعطا نمی شه؟ بسیاری از بندگانم به اشتباه گمان می کنند که عبادت، کالایی از سوی بنده، برای داد و ستد با الله است؛ در حالی که عبادت، راه و روش هایی برای نزدیک شدن به الله بوده و برای این مقرر شده که هم یقین انسان را نسبت به حقایق هستی بیشتر کنه، هم تحول درونی ایجاد کنه و هم عامل رشد کمالی انسان بشود.

به الله گفتم چطور می شه به این درجه از شعور و فهم رسید؟ در جوابم گفت: توجه داشته باش که همیشه بهترینت رو انجام بده، سپس رها کن، یعنی تنها راه آرامش یافتن از همین راهه. مثل آب که بدون تلاش همه چیز رو سیراب می کنه و جمع شدن در پستی را هرگز حقارت نمی شماره، ذهنت رو از همه افکار خالی کن و اجازه بده دلت آرامش داشته باشه؛ ناآرامی برخی انسانها را مشاهده کن و در بازگشت آنها دقیق شو. توجه کن! هر موجودی در این جهان به مأوای مشترک باز می گرده، بازگشت به این مأوا آرامش یافتنه. اگر درباره این مأوا شناخت نداشته باشی، در اندوه و سردرگمی به این طرف و آن طرف می خوری، اگر بدونی از کجا اومدی ظرفیت تحملت

به طور طبیعی بالا می ره. بی نیاز، سرگرم و مهربان شو، غرق در حیرت، از آن چه زندگی برات به ارمغان میاره خوشنود باش و چون مرگت فرا رسید آماده باش و باز هم تأکید می کنم لازم نیست کاری کنی، فقط کافی است در راستای الله قرار بگیری تا همه چیز بهت عطا بشه، یادت باشه فقط شاهد باش، الله خودش می دونه که چگونه سراسر وجودت رو از جنس نور کنه:

به نام خداوند رحمتگر مهربان

آیا برای تو سینه ات را نگشاده ایم؟

و بار گرانت را از تو برنداشتیم؟

که پشت تو را شکست.

و نامت را برای تو بلند گردانیدیم.

پس با دشواری آسانی است.

پس چون فراغت یابی به طاعت در کوش

و با اشتیاق به سوی پروردگارت روی آور

\*\*\*

به الله گفتم مدت زمانی طولانی است که دارم درباره حضرت محمد(ص) مطالعه می کنم تازه دارم متوجه می شم که از همه اشرف مخلوقات چرا ایشان خاتم رسولانت شد، اگرچه او هم در یک قبیله ای و با یک فرهنگی زاده شد و به زبان عربی سخن می گفت. او همانند بقیه با هم سن و سالهای خود دوستی و بازی می کرد، با زنی از همان نژاد خودش ازدواج کرد، به فرزندان خود علاقه مند بود، هر چند که از فرزندان ایشان فقط دخترشان حضرت فاطمه(ع) بانوی دو عالم باقی ماند. هنگامی که فرزندانش درگذشتند اندوهگین شد همانند پدری که غم از دست دادن فرزندش را در سینه حبس کرد. احساسی که حضرت محمد(ص) به فاطمه داشتند جای تحسین داشت.



چند روزی که از دخترش دور می شد احساس دلتنگی می کرد و به دنبال بهانه ای می گشت تا به منزل دخترش سری بزنه.

نبی اکرم(ص) به عنوان یک انسان با ویژگی ها و خصلت های انسانی دارای جلوه هایی بود؛ او دوره خردسالی و جوانی و میانسالی را پشت سر گذاشته و به اصطلاح سرد و گرم روزگار چشیده بود. او نیازهای خود را می دانست، نیاز به این که اول از همه به یک سرپناه نیاز داره و با ساختن خانه ای کوچک نیازش را بر آورد. همچنین از چیزهایی خوشش می آمد و بدان علاقه مند بود و از چیزهایی بدش می آمد. در این مورد او نیز تابع سنتهایشان بود و نسبت به فرهنگ و آداب مردم پیرامون خود توجه داشت، زیرا در چنین فرهنگی چشم به جهان گشوده و در چنین بستری رشد یافته بود، پس بدان تعلق خاطر داشت؛ اما همه این چیزها بدان معنا نیست که پیامبر از همه چیز پیروی می کرد، او با عقل و منطق گام می نهاد و در مقابل جاهلیت که مردم آن زمان را در بعضی امور زمین گیر کرده بود، پیامبر با لطف الله توانست خداپرستی را رواج داده و سنتهای اشتباه را از میان برداره. البته در این راه سختی ها و مشقت های فراوانی را تحمل کردند تا علاوه بر آن بتواند کتاب قرآن را برای مسلمانان به جای بگذارد که همه اینها با لطف الله بود.

...

و اما راز موفقیت پیامبر این بود که لطف همراهی الله شامل حالش شده بود که او را در این مسیر سخت همراهی می کرد، درست است که پیامبر یاران باوفایی داشتند که آنها در راه اسلام جانشان را فدا کردند اما آنها هم به اراده الله قدم در این مسیر گذاشتند، مسیری که در کنار همه سختی هایش شیرینی مطلوبی داشت. راهی که موجب پیرومندی اسلام گردید.

...

حضرت محمد(ص) به آنچه تبلیغ می کرد باور داشت، سخنانش بدون ابهام، ایهام، زیبا و دلنشین بود و پرگویی نداشتند، ایمان و باوری که به نزدیکان خود داشتند و در این بین مهاجرت هایی که صورت می گرفت و پرهیز کردن از تفرقه افکنی، پرهیز از اعتراض و شکرگزاری در تمامی سالهای

عمرشان در حالی که سختی های فراوانی را تحمل کردند . . . پرهیز از امتیازخواهی، پرهیز از تعصب های قومی و قبیله ای و فروتنی، در برابر مردم و آسان گیری در امور آنها و تکیه بر بشارت و امید که ما باید نگاهی به همه این موارد در زندگی ایشان داشته باشیم.

۱۴۰۰ سال پیش از این، در جزیره العرب که منطقه ای خشک و بد آب و هوا بود، آن حضرت چه در مکه و چه در مدینه، حتی در زمان اوج قدرت، زندگی بسیار تنگ و محدودی داشتند. حتی در همان زمان ها هم چگونگی زندگی در دو سوی این جزیره؛ یعنی ایران و روم به طور کامل دو گونه بوده است که با زندگی عربها خیلی فرق داشته، چه برسد به زندگی شهری و صنعتی امروز که آداب و آیین خاص خود را دارد. جهان ما با جهان ۱۵ قرن گذشته به طور کامل دوگانه بلکه بیگانه است، باید تمامی رفتارهای حضرت محمد(ص) را از صفحه تاریخ بیرون بکشیم و آن را سرمشق خود قرار بدیم، زیرا تمام کارهای پیامبر با هدفی خاص صورت می گرفت. برخی بر این باورند که روزگار دگرگون شده و نمی توان همچون گذشته زندگی کرد، مگر قراره کسی به گذشته برگردد و همچون پیشینیان زندگی کنه!

می توان از منش شخصی، اخلاق نیک، آراستگی، روش غذا خوردن، شیوه آشامیدن، پوشش، راستی، نرمی، مهربانی، گذشت و دیگر ویژگیهای حضرت محمد(ص) مثل رفتاری که با الله داشته، رفتاری که با طبیعت داشته، رفتاری که با خود داشته، رفتاری که با همسر داشته، رفتاری که با فرزند داشته، رفتاری که با خویشان داشته، رفتاری که با مردان داشته، رفتاری که با کودکان داشته، رفتاری که با جوانان داشته، رفتاری که با یاران خود داشته، رفتاری که با یاران مهاجر داشته، رفتاری که با دشمنان داشته، رفتاری که با گنهکاران داشته، رفتاری که با فرمانداران و فرماندهان جنگی داشته، رفتاری که با جنگ جویان داشته، رفتاری که با پیروان ادیان داشته و رفتاری که با سران کشورها و دولتها داشته سرمشق گرفت.

پیامبر خیلی چیزهایی را دوست داشته که اصلا منافاتی با ایمان و اعتقاد مان نداره و باعث دوری و بریده شدن از الله نمی شه؛ پیامبر موهایش را شانه می کرد، روغن می مالید و به آینه نگاه می

کرد، لباسهایش همیشه پاکیزه، تمیز و مرتب بود و عطر می زد. از خوردن سیر اجتناب می کرد، پوشش ساده داشت. پیامبر هم مثل دیگران بوده و نسبت به دیگران برتری نداشته و همیشه مراقب و مواظب شکل و صورت ظاهری خود بوده و خیلی مهم است که پیامبر لباسی که می پوشید جدا از بقیه نبود، لباسی ساده اما پاکیزه و آراسته می پوشیده. همه این کارها را کردند که به ما شجاعت / ایثار / غیرت / آزادگی / دوستی / محبت را بیاموزند.

مهمترین درسها این بود که در برابر قدرتها و ظالمها تن به ذلت ندیم. مسلمان باید در همه حال عزت خودش را حفظ کند و به خاطر امور دنیوی مثل مقام، ثروت و جاه طلبی از ارزشهای اخلاقی و دینی دست نکشد. هنگامی که می گیم از پیامبر الگو می گیریم و یا اینکه می گیم سعی کنیم مثل ایشان متعالی بشیم یعنی اینکه در درجه اول ما هیچ گاه نمی تونیم مانند آن بزرگوار باشیم اما می تونیم از ایشان الگو برداری کنیم و این الگو برداری ما به این معنا نیست که مانند گذشته زندگی کنیم بلکه باید در خودمان تغییری ایجاد کنیم. این تغییر باید در رفتار ما صورت بگیرد، وقتی انسان روح خود را پاکیزه کند و به سوی راه حق گام بردارد آنگاه است که شاید بتوان گفت به وسیله ایشان متعالی شده و در آخر به الله می رسد. . .

سرانجام پیامبر در روز دوشنبه ۲۸ صفر در سن ۶۳ سالگی چشم از جهان فانی فروبست و به جهان باقی ارتحال فرمود. بنا به وصیت ایشان علی (ع) بدن مطهرش را غسل داد، آن را کفن کرد، بر آن نماز خواند و آن را در خانه مسکونی اش که به نام حجره مطهره معروف است کنار مسجد النبی به خاک سپرد. مسلمانان راستین در غم از دست دادن رهبر دلسوز و مهربان به سوگ نشستند و به ویژه حضرت علی (ع) و فاطمه (ع) سخت پریشان و ماتم زده شدند؛ علی (ع) فرمود: از رحلت رسول اکرم آن چنان غم و اندوه بر من مستولی گشت که اگر کوهها مأمور تحمل آن می شدند فرو می پاشیدند.

امام صادق (ع) فرمود: با رحلت پیامبر (ص) به قدری بر فاطمه (ع) اندوه و غم وارد گردید که جز خدا هیچ کس اندازه آن را نمی داند.

\*\*\*

دیگه حرفهام تموم شده بود و داشتم این شعر فریدون مشیری رو با خودم زمزمه می کردم که  
متوجه شدم ساعتها گذشته و الله غرق در نگاه. . .

" دوستت دارم " را

من دلایزترین شعر جهان یافته ام!

این گل سرخ من است!

دامنی پر کن ازین گل که دهی هدیه به خلق،

که بری خانه دشمن!

که فشانی بر دوست!

راز خوشبختی هر کس به پراکندن اوست!

در دل مردم عالم، به خدا،

نور خواهد پاشید،

روح خواهد بخشید.

تو هم، ای خوب من! این نکته به تکرار بگو!

این دلایزترین شعر جهان را، همه وقت،

نه به یک بار و نه ده بار، که صد بار بگو!

«دوستم داری؟» را از من بسیار بپرس!

«دوستت دارم» را با من بسیار بگو!

\*\*\*

و اما منابعی که برای مطالعاتم از اونها استفاده کردم:

-مسافر دیار نور، محمد علی علی خواه

-اخلاق اجتماعی پیامبر ، حجت الاسلام مرتضی جعفرپور و دکتر محسن نیازی

-قصه های قرآن، ترجمه استاد مصطفی زمانی

-سیمای پیامبر اعظم، امیر حسین علیقلی

-قصص قرآن، خدیجه لطفی

-پیامبر اعظم، ابوالقاسم کردستانی

-سی دی ها ، سخنرانی ها و مجالس: حجت الاسلام محمدیان، حجت الاسلام مرادی و حجت الاسلام طاهری و خانمها و آقایان: هایده خادم، دکتر دینانی، دکتر منصوری لاریجانی، شهبازی و دکتر مهدوی.

-سایت تبیان

-المنجد

- لغتنامه دهخدا

با تشکر از شما : درویش

[www.sarzaminhayedoor.ir](http://www.sarzaminhayedoor.ir)

سرزمین های دور ، یک راهنما در مسیر معنوی